

مثل چشمه‌ای که سیرایت کند

نمی‌کردند که ورق به همین زودی برگشته باشد. شاید آن روز به عمق فاجعه پی بردند که خلیفه علی را برای بیعت خواست.

آن روز بود که مصیبتی دیگر فاطمه را فرا گرفت. شب آن روز، از شهر، مردمی سرخورده مانده بود و اما و اگر و افسوس و دری نیم‌سوخته و جانی به لب رسیده از فاطمه.

شاید آن روز مردم راز بوسه‌های پیامبر را درک کردند که بر سینه و گونه‌های زهرایش می‌نشاند می‌گفت: از سینه‌اش بوی بهشت می‌آید.

آمده بودند علی را برای بیعت ببرند. همانی را که برادر خوانده پیامبر بود. همانی را که مرد احد و خندق و خیبر بود. همانی را که پیامبر به جای خود گذاشته و رفته بود.

فاطمه در خانه را بسته و پشتش پناه گرفته بود که آنچه نباید پیش آمد. در سوخت و بانو زیر دست و پا افتاد. کاری از کسی بر نیامد بجز تازیانه که بر بازوان فاطمه می‌نشست و بین او و مرد خانه‌اش سد می‌شد.

باید با دستانی بسته و ریسمانی بر گردن برای بیعت می‌پردنش.

وقتی علی نزدیک قبر پیامبر رسید مثل آن روز هارون که گوساله پرست‌ها بر او مسلط شده بودند، رو به قبر پیامبر کرد و گفت: ای برادر این قوم بر من چیره شدند و نزدیک است مرا بکشند...

نزدیک بود او را بکشند. در محاصره شمشیرها بود که زهرا اقتان و خیزان و پیراهن رسول خدا بر سر و دست حسنین در دست داشت، قدم در مسجد گذاشت. گریه امانش نمی‌داد حالش آن قدر رقت برانگیز بود که حاضران مسجد نیز بر او و همسرش گریستند. همه توانش را جمع کرد با صدایی بغض آلود فریاد زد: رها کنید همسر را و گرنه همه‌تان را نفرین می‌کنم.

راست می‌گفت نه خودش از ناقه صالح کم ارج‌تر بود نه کودکانش از بچه او کم قدرتر. وقتی با دو پسرش بر مزار پیامبر رسید علی به سلمان گفت فاطمه را دریاب که نفرینش همه مردم را به کام مرگ می‌فرستد. سلمان سراسیمه خود را به فاطمه

شهر آرام شده، آرام‌تر از آن که انتظار می‌رفت. همه در خود خزیده‌اند و سر در کار خویش دارند. کوچه و بازار خالی از جمعیت نیست؛ ولی کم‌تر پیش می‌آید که مردم مثل گذشته راحت باشند. هنوز با هم غریبی می‌کنند. از یکدیگر رو بر می‌گردانند تا نگاه‌شان در هم گره نخورد. روزهایی که بر این شهر گذشته و ماجراهایی که اتفاق افتاده آن قدر هراس‌انگیز است که کسی حال و حوصله قبل را نداشته باشد. همین که پیامبر سر بر بالین خاک نهاد شهر چهره عوض کرد. و همه با هم دشمن شدند. با این که رسول خدا مردم را برای روزهای سخت آماده کرده بود و از آنها خواسته بود از دین روی بر نگردانند و بیراهه نروند. مردم مدینه یا بهتر بگوییم؛ انصار خود را باختند. ترس از فتنه را بهانه کردند و ناخودآگاه به آن دامن زدند. آنها یک موضوع را خوب می‌دانستند و آن این بود که خلافت به علی نمی‌رسد. هر چند حجه‌الوداع حجت را بر آنها تمام کرده بود. ولی هر یک از بزرگان شهر ساز خود را می‌نواخت. سرکردگان انصار از به قدرت رسیدن قریش می‌ترسیدند. سقیفه را برای همین به راه انداختند. ابوبکر از آن بیرون آمد و همه را انگشت بر دهان گذاشت.

می‌گویند همه چیز خیلی سریع اتفاق افتاده بود. مردم شهر غافلگیر شدند. افراد ناشناس در کوچه پس کوچه‌ها می‌رفتند و می‌آمدند و همه را از فتنه‌های نزدیک می‌ترساندند:

«مردم هشیار باشید. مبدا پای در راه ناصواب بگذارید. خلیفه رسول خدا، ابوبکر همه را به صبر و آرامش می‌خواند. مبدا کاری کنید که پشیمان شوید. از آشوب کناره بگیرید.» اما آشوب تا پستوی خانه‌ها نفوذ کرده بود. همه از هم می‌ترسیدند و زبان به دهان گرفته بودند. با این حال هر لحظه اوضاع بدتر می‌شد.

اگر چه قتل‌های ناگهانی تا آن موقع بی‌سابقه نبود، و پیش می‌آمد سران قبایلی مثل یهود کسی را غافلگیر کنند و خانواده‌اش را به خاک سیاه بنشانند؛ ولی تعداد افرادی که آن روزها کشته می‌شدند غیر عادی بود.

در این چند روز امت عزادار پیامبر حتی فکرش را هم



را برگزیده بودند. این را خودشان نیز با صراحت می‌گفتند، وقتی زهرا در خانه‌شان را می‌زد و بیرون می‌آمدند و زهرا حرف جانشینی علی بعد رسول خدا را پیش می‌کشید، جواب‌شان این بود: اگر زودتر می‌آمدید با شما بیعت می‌کردیم. بیعت را که نمی‌توان شکست. می‌گفتند و در راه روی یادگار رسول خدا می‌بستند.

بعد از آن بود که فاطمه می‌گریست تا این که همسایگانش زبان به شکوه گشودند. علی هم سایبانی در بقیع ساخت تا بانوی خانه‌اش با گریه بر درهای گفتنی و ناگفتنی‌اش کمی آرام شود. کاروان‌هایی که از آن جا می‌گذشتند با صدای گریه‌اش راه کج می‌کردند و دلیل بیقراری‌اش را می‌پرسیدند. فاطمه هم آن چه را که باید، می‌گفت. تا این که در بستر افتاد.

بزرگان شهر فرصت را غنیمت شمردند و اجازه عیادت خواستند. اما زهرا قبلاً گفته بود با آنها که حقش را گرفته‌اند سخن نخواهد گفت. این را همه مردم فهمیده بودند. چون فاطمه آن وقت‌ها که هنوز می‌توانست از خانه بیرون آید از آنها روی بر می‌گرداند و پاسخ‌شان را نمی‌داد. قهر فاطمه دهان به دهان می‌گشت و مایه رسوایی بود. تا در بستر افتاد.

به فکر افتادند کاری کنند و اجازه عیادت خواستند. ولی فاطمه چشم دیدن‌شان را نداشت. علی را واسطه کردند و به خانه زهرا آمدند و با دست خالی باز گشتند. بر سر زنان‌شان نیز ماجرای مشابه پیش آمد؛ با این تفاوت که فاطمه آن روز با زن‌های شهر سخن گفت و گدازه‌های درونش را بیرون ریخت.

کار مردم مدینه به پایان رسید. سر به زیر افکندند و پی کار خود رفتند. فاطمه هم در قفس کوچک دنیا از پا افتاد. و هیچ کس ندانست علی او را شبانه به دست کدام زمین سرد سپرد.

خواسته بود پنهانی برود. بی آن که مردم شهر بر پیکرش نماز بگذارند. بی آن که بر سر مزارش بگریند. این گونه شد که دل شکسته فاطمه بی نشان ماند و شهر در آرامشی مرکبار فرو رفت.

رساند و گفت خدا پدرت را مایه رحمت جهانیان قرار داده، از این مردم بگذر.

جای صبر نبود و فاطمه توان تحمل داغی دیگر را نداشت. آن هم داغ امامی که اهل شهر خودش او را تنها گذاشته بودند.

ناگهان یکی در مسجد فریاد زد: چه می‌کنید؟! آیا می‌خواهید عذاب نازل شود؟

ابوبکر علی را رها کرد و زهرا دست همسرش را گرفت و به خانه باز گرداند.

چند روز بعد خلیفه کارگزاران فاطمه را از فدک بیرون کرد با این بهانه که از خود رسول خدا شنیده پیامبران درهم و دیناری به ارث نمی‌گذارند. با این بهانه که از سود این سرزمین زراعتی، اسب و شمشیر خواهد خرید و در اختیار سپاه اسلام خواهد گذاشت.

همه می‌دانستند فدک از آن رسول خدا بود و او آن را به جای مهریه خدیجه به فاطمه بخشیده. همه می‌دانستند که فاطمه با سود آن گره از کار دیگران می‌گشود.

آن روزها فاطمه کبوتری بود که خود را به چارچوب قفس می‌کوبید و راه چاره‌ای نمی‌یافت. کسی نگفت که حدیث ارث نگذاشتن پیامبران را از رسول خدا نشنیده. علی و ام ایمن هم نتوانستند کاری از پیش ببرند.

تا این که فاطمه به قصد اتمام حجت به مسجد رفت تا با حرف‌هایش شکاف‌های بین مسلمانان را رفو کند، تیرگی‌های پیش آمده را کنار بزند و آنها را از چنگال کابوسی ذلت بار برهاند.

مردم برای لحظاتی به خود آمدند، پلکی زدند، چشمی تر کردند، نگاهی به اطراف افکندند. باز خلافت بر آفتاب سایه انداخت و شهر خاموش شد. اما زهرا روشن بود و نزدیک؛ مثل چشمه‌ای که سیرایت کند.

غروب دهمین روز بعد از پیامبر هم این گونه گذشت. از آن روز بود که شهر چنین آرام شد. همه سر در گریبان به انتظار تقدیری نشستند که خود آن

